

تشرّف سید عبداللّٰه قزوینی و  
همسرش و دو خانم دیگر  
در مسجد سهله

حکایتی از تشرّف یافتگان به محضر امام عصر علیه السلام



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## تشریح سید عبداللّٰه قزوینی و همسرش و دو خانم دیگر

### در مسجد سهله

شیخ علی اکبر نهاوندی در العبقری الحسان در جلد ۲، عبقریه ۱۰ (در معجزات ولی عصر) مسکه ۱۹ (ص ۴۸۴) حکایتی را نقل می کند از میرزا هادی [بجستانی] از سید عبداللّٰه قزوینی که شبی به همراه همسرش در مسجد سهله به حضور امام مشرف می شوند.

در این باب است که عیال آقا سید عبداللّٰه قزوینی آن حضرت را در مسجد سهله می بیند و می شناسد.

ایضاً آقای آقا میرزا هادی - سلمه اللّٰه تعالی - ما را از سید جلیل نبیل، سید عبداللّٰه قزوینی حکایت نمود که در صبیحه پنجشنبه، یازدهم صفر الخیر سنه هزار و سی صد و چهل و چهار (۱۳۴۴ ق) گفت:

## شب چهارشنبه در مسجد سهله

در سنه هزار و سی صد و بیست و هفت (۱۳۲۷ ق) با اهل و عیال به عتبات مشرف گشتیم.

روز سه‌شنبه به مسجد کوفه مشرف شدیم. رفقا خواستند به نجف اشرف مشرف شوند. من گفتم:

خوب است شب چهارشنبه به جهت اعمال به مسجد سهله رویم و روز چهارشنبه به نجف مشرف شویم.

قبول کردند. به خادم گفتیم؛ رفت و شانزده الاغ به عدد رفقا اجاره کرد. گفتند:

ما شبانه در این بیابان سیر نمی‌کنیم.

بالاخره اجرت همه مال‌ها را داده، سه نفر زن همراه داشتیم. به سمت مسجد سهله روانه شدیم و الاغ‌های یدکی همراه ما بود.

نماز مغرب و عشا را به جماعت در مسجد ادا کردیم و مشغول دعا و گریه شدیم، یک مرتبه ملتفت شدیم ساعت از دو گذشته، خوف مفراط بر من عارض شد که چگونه با سه نفر زن، به تنهایی و با مکاری عرب غریب، در

این شب تاریک به کوفه برگردیم و سالی بود که عطیه نامی بر حکومت،  
یاغی شده، راهزنی می کرد.

### توسل به امام زمان علیه السلام

پس با نهایت اضطراب قلباً به ولی عصر علیه السلام متوسل گردیده، روی نیاز و دل  
پر سوز به سوی آن مهر عالم افروز نمودم. یک مرتبه به مقام مهدی علیه السلام که  
وسط مسجد است، چشم انداخته، آن مقام کریم را روشن تر از طور کلیم  
دیدیم و روانه شدیم.

دیدیم سید بزرگواری، با کمال مهابت، وقار و نهایت جلال و بزرگی در  
محراب عبادت نشسته است.

پیش رفتیم، دست مبارک آن سرور را گرفته، بوسیدیم. خواستم بر پیشانی  
نهم؛ دست خود را کشید و نگذاشت. مشغول دعا و زیارت شدم. چون به  
نام همایون امام صاحب الزمان سلام می کردم، جواب می فرمود:

و علیکم السلام.

من از این مطلب برآشفتم که من به امام سلام می کنم، این آقا جواب  
می گوید، یعنی چه؟

و گویا در آن مقام شریف صد چراغ و قندیل آویز از روشنی و انوار است.

## سفارش به اکبر کبایان و درخواست حوائج

سپس روی مبارک به ما فرمودند که به اطمینان دعا بخوانید. به اکبر کبایان سفارش کردم شما را به مسجد کوفه برساند و برگردد؛ آن‌ها را شام بدهید.

تا این را شنیدم، مانوس شدم. التماس دعا کردم و سه حاجت خواستم:

یکی آن‌که تنگدستیم رفع شود. دوم، خاکم کربلا باشد. این دو را قبول فرمودند. سوم، فرزند صالحی خواستم.

قسم یاد فرمود که این امر به دست ما نیست.

سید می‌گوید: ساکت شدم و نگفتم شما از خدا بخواهید. چون در اول

جوانی، زن پدری داشتم، دختر خوبی از او در خانه بود که به من نمی‌دادند

و می‌خواستند به شخص مالداري بدهند. من در بالای سر امام ثامن علیه السلام

دعا کردم این دختر را به من بدهند دیگر از خدا اولاد نمی‌خواهم. این قضیه

در خاطر من بود، لذا مانع از اعاده سؤال و اصرار گردید.

آن‌گاه عیالم پیش آمد و سه حاجت خواست: یکی، وسعت، دیگر آن‌که

زیر دست من به خاک رود. سوم، آن‌که مشهد مقدس یا کربلای معلا مدفن

او باشد. همه را اجابت فرمود و چنین هم شد، در مشهد مقدس فوت شد

و خودم او را به خاک سپردم.

زن دیگری همراهان بود، پیش آمد و سه مطلب، عرض حاجت کرد؛ یکی، شفای عروسش، فرمود: آن را جدم موسی بن جعفر شفا عطا خواهد فرمود. دوم، دولت برای فرزندش و سوم، طول عمر برای خودش. همه را اجابت و قبول فرمود و چنان شد.

عروسش در کاظمین شفا یافت و خودش نود و پنج سال عمر کرد.

پرسیدم: فعلاً چند سال است، فوت کرده؟

گفت: تقریباً پنج سال است، فوت کرده. معلوم شد بعد از قضیه بیش از بیست سال باقی مانده و فعلاً پسرش از متمولین تجار است و اسم برد که در خاطر حقیر ضبط نشده است.

### شناختن امام پس از واقعه

سید گفت: بعد از دعا و زیارت چون پا را از مقام مهدی علیه السلام از عتبه بیرون نهادیم، عیالم گفت:

دانستی این سید بزرگوار که بود؟ شناختی؟

گفتم: نه!

گفت: حضرت حجت علیه السلام بود.

از دهشت، رو برگرداندم، دیدم جز یک فانوس که آویزان است، از آن انوار به قدر صد چراغ، اثری نیست. تاریکی و ظلمت، عالم را فرا گرفته و از آن سید بزرگوار، علامتی نیست. دانستم آن روشنایی‌ها از اثر جبین منیر آن سرور بوده است.

## اکبر بهاری

کنار مسجد آمدیم، جوانی نزد من آمد و گفت:

هر وقت فارغ شدید، ما شما را به مسجد کوفه می‌رسانیم.

گفتم: تو چه کسی؟

گفت: اکبر بهاری.

خیلی در وحشت افتادم و دلم تنگ شد. خیال کردم می‌گوید: بهایی.

گفتم: چه می‌گویی؟ بهایی یعنی چه؟

گفت: من در همدان در محله کبابیان نشسته‌ام، از قریه بهار که یکی از قرای

همدان است و حضرت مستطاب، عالم سالک و بدر مسالک، آقا میرزا

محمد بهاری از آن قریه است.

سپس شناختم و مانوس شدم، گفتم:

آن سید بزرگوار را شناختی؟

گفت: نشناختم، لکن دیدم خیلی جلیل است. به من امر فرمود شما را به مسجد کوفه برسانم و از مهابت آن سرور، نتوانستم حرفی بزنم و فوراً قبول کردم.

گفتم: آن سرور حضرت صاحب الامر علیه السلام بود و علایم آن را گفتم. آن جوان به وجد آمد.

وقتی خواستیم مراجعت کنیم، آن جوان و رفقای او که چهار نفر بودند، پیاده در رکاب ما به راه افتادند؛ با آن که قریب به دوازده الاغ، فارغ بود و کرایه همه را داده بودم و همراه داشتیم؛ اصلاً هیچ کدام، قدمی سوار نشدند و از شوق امر امام علیه السلام پروانه وار دور رکاب ما می رفتند.

چون به جامع کوفه رسیدیم، به امر امام علیه السلام، شام حاضر کرده، همه آنها را شام دادیم.



اللَّهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيِّكَ الْفَرَجَ وَأَقِمْنَا بِخِدْمَتِهِ



@aparat.com/be  
\_sooye\_zohoor



v\_bagherpour\_  
kashani



@seratehagh1



besouyezohour



bagherpour-  
kashani.com/



@serat12k



youtube.  
com/c/seratehagh



https:  
//naakhodaa.ir